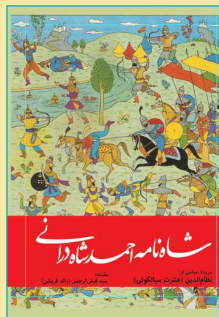
شاهنامه‌ی احمدشاه درانی

معرفی و بررسی محتواییِ نسخه‌ی خطی «شاهنامه‌ی احمدیه» سروده‌ی عشرت سیالکوتی



رائد قریشی



نام کتاب: شاهنامه‌ی احمدیه
سراینده: نظام‌الدین عشرت سیالکوتی
نوع اثر: نسخه‌ی خطی
تاریخ کتابت: ۱۱۸۰ قمری
کاتب: ضیاءالله
انتشارات شاه‌محمد
نوع نشر: نسخه‌ی عکسی (فاکس میله)
چاپ اول، کابل ۱۴۰۰

آثاری که از دوران «احمدشاه دراّنی» چه در حین حیات ایشان و چه در اعصار مختلف پادشاهی فرزندان و نوادگان ایشان به‌رشته‌ی تحریر درآمده است، بسیاراند. از آثاری به‌زبان پارسی و اردو و پشتو تا آثاری به زبان انگلیسی. مهم‌ترین و با ارزش‌ترین و معتبرترین اثری که از دربار احمدشاه دراّنی به ما رسیده، همانا «تاریخ احمدشاهی» نوشته‌ی «محمود الحسینی بن ابراهیم جامی» است. این اثر به خواست احمدشاه درانی و در دربار وی، به سبک و شیوه‌ی خاص میرزایی آن عصر کتابت شده است و از آغاز تا فرجام عصر احمدشاهی را با شرح و توصیف در بر می‌گیرد.

«میر غلام‌محمد غبار»، کتاب جداگانه‌ای را به نام «احمدشاه بابا» در باره‌ی زندگانی احمدشاه درانی نوشته است. به‌نظر می‌رسد شادروان غبار، تاریخ احمدشاهی را نزد خویش نداشته است و از این‌رو بعضی روایات و ادعاهای ایشان با تاریخ احمدشاهی هم‌خوان نیست. پس از ایشان «گنداسینگ» کتاب مفصلی به‌زبان انگلیسی در باره‌ی احمدشاه ابدالی نوشته و در هند به چاپ رسانده که از این کتاب ترجمه‌هایی نیز صورت گرفته است. پس از آن کتاب‌های زیادی، چه در هند و چه در پاکستان به زبان‌های انگلیسی و اردو، درباره‌ی لشکرکشی‌ها و ابعاد مختلف زندگی احمدشاه درانی نگاشته شده است.

یکی از کتاب‌هایی که ارزش آن به اندازه‌ی تاریخ احمدشاهی است، همانا «شاهنامه‌ی احمدیه» است که به امر احمدشاه درانی توسط «نظام‌الدین عشرت سیالکوتی پنجابی» سروده شده است. من با این شهنامه در سال ۲۰۱۸ میلادی، حینی که در شهر حیدرآباد هند، در دانشگاه عثمانیه دانشجو بودم، در کتابخانه‌ی «اداره‌ی تحقیق مخطوطات شرقی» آشنا شدم و نسخه‌ی عکسی آن‌را تهیه کردم. این کتاب به‌شماره‌ی «۲۲۷۲۱» فن تاریخ کتابخانه‌ی آصفیه (اکنون منتقل در کتابخانه‌ی اداره‌ی تحقیق مخطوطات شرقی حیدرآباد دکن، یا Oriental Library در دانشگاه عثمانیه) نگه‌داری می‌شود، و سراینده‌ی آن ملک‌الشعراء نظام‌الدین عشرت سیالکوتی است(۱). مثنوی در بحر متقارب سروده شده است و شاعر در داستان «نادرشاه افشار» با پیروی از سعدی می‌گوید:

که هر قطره‌ی آب نسیان دُر است
رگِ لیلی از خون مجنون پُر است

دُر روشن افتاد در گَرد و خـاک
به‌قول سخـن‌سنج شیـراز پـاک
دگـر عضوهـا را نمانـد قـرار
چـو عضوی به‌درد آورد روزگـار
(شاهنامه‌ی احمدیه، نسخه‌ی خطی، ورق ۱۱)

و از شهنامه پیداست که شاعر را بر سعدی و فردوسی نظر بوده است و در جایی دیگر نیز از سعدی یاد می‌کند:

ز گفتـار سعـدی فـرّخ‌نهـاد
مـرا حسب احـوالش آمـد به یاد
عزیزی که از درگه‌اش سر بتافت
به‌هر در که شد هیچ عزّت نیافت (ورق ۳۴)

و نیز:

به حال تو یادم، مثالـی است این
ز فـرمـوده‌ی سعـدی پـاک‌دیـن
مـر او را رسـد کبـریا و منی
که مُلک‌اش قدیم است و ذاتش غنی (ورق ۵۱)

در جایی دیگر، مثلی از خمسه‌ی نظامی را تضمین می‌کند و می‌گوید:

چه خوش گفت حضرت نظامی مثل
که دام من مور شد چون عسل
«دو در دارد این بـاغِ آراسته
در و بنـد از هـردو برخاسته»

آن‌گاهـی که احمدشـاه ابدالی به مشـهد لشـکر می‌کشد؛ شاعر در توصیف احمدشاه به سعدی توسّل می‌جوید و او را بلندآوازه و شورافگن می‌خواند:

زهی شاه احمد کـه در شان او
ز سعدی است تصدیق برهانِ او
«چو صیت‌اش در افواه دنیا فَتاد
تزلـزل در ایـوان کسرا فتـاد»
چو ابر کرم روی تقصیر شست
گُلِ آبی از جـوهر تیـغ رُست (ورق ۷۸)

در ورق شـماره ۲۳ شهنامه، شـاعر از بحر شهنامه بیرون می‌رود و سـه بیـت در بحر دیگری غیـر از بحر شـهنامه می‌سـراید و نویسـنده‌ی این سـطور را باور این اسـت که چون نـام «برخوردار خـان» در این بحر نمی‌گنجیـده، با همین ملاحظه، سـه بیـت را در بحر دیگری که بیت نخست آن چنین است، سروده است:

دهانِ شاه شیرینِ زبان است
امیرِ خان برخوردارخان است

زادگاه احمدخان درّانی مشهور به احمدشاه درّانی

در مقسـط‌الرأس احمدشـاه ابدالی(۲) تاریخ‌نگاران را اختلاف اسـت، «منشـی عبدالکریم علوی» در تاریخ خویـش «تاریـخ احمـد» می‌گویـد کـه عبدالله‌خان صدوزایـی (سـدوزایی) ولد حیات‌سـلطان، جدّ امجد احمدشـاه درانی، با پسر خود محمدزمان خان و دیگر خویـش و تبار، از ملتان آمـده در هرات، مالک و مختار کل قوم ابدالی که تخمینا شصت‌هزار خانه بوده باشند؛ شـده بود... بزرگان احمدشـاه از ملتان کـه [از] قدیم مأوا و منشاشـان بود، به هرات رفته سردار و رئیس قوم گردیدند، و نزد بعضی تولد احمدشاه نیز در ملتان شده بود که در صغر سن همراه والد بزرگوار خود محمدزمان به هرات و قندهار رفت.(۳) «گنداسـینگ» زادگاه او را ملتان نوشـته و دیگران مشـهد را نیز زادگاه وی نوشته اند، ولی عشرت سیالکوتی و نیز شادروان غبار، زادگاه او را شهر هرات گفته اند:

چـو از ابـر احسان پـروردگـار
محمدزمان خـان شده مایه‌دار
زمین‌مرده‌ی کوه و دشتِ هرات
دگر تازه‌جان شد ز آب حیات (ورق ۳)

درباره‌ی شاعر

از زندگانی شـاعر جزئیات زیادی در دست نیست ولی همین‌قدر پیداست که نام وی نظام‌الدین و تخلص وی «عشرت» و از مردم سیالکوت لاهور بوده است. گویا وی را مولـوی و «ملّا» نیز می‌گفته اند(۴). وی پیش از این شهنامه، «شـهنامه‌ی نادری» را نیز منظوم کرده بوده، که در حمله‌ی نادرشـاه به دهلـی (۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ق) سـروده شده و تا تاج‌گذاری احمدشـاه ابدالی را در بر می‌گیرد. جالب این اسـت که شـاعر در «شـاهنامه‌ی احمدیه» نادرشـاه را با صفات تیره بخت، سـنگ‌دل و بسا نام‌های دیگر یاد کرده، ولی پیش از این شهنامه‌ای در وصف وی سروده است. شاعر از شهنامه‌ی نادری در این شهنامه نیز یاد می‌کند:

به‌دیوان و شهنامه‌ی نادری
فشاندم دُر از همت قادری (ورق ۱۹۸)

چون شـاعر پیش از این «شـاهنامه‌ی نـادری» را منظوم کرده بود، بین شـاعران و پادشـاه و ادبا جایگاه بلندی داشـت. بی‌جهت نیسـت که احمدشاه درانی

نیز وی را به شهنامه‌سرایی خود مأمور کرد. او در اکثر سفرها و جنگ‌های احمدشاه درانی حضور داشته است. در جایی ادعا می‌کند که شاه از وی بسیاری چیزها را می‌پرسیده است و بلاناغه بسیاری اوقات در مجلس شاه حضور می‌داشته است. شاعر شهنامه را نیز به‌خواست خود احمدشاه درانی سروده است و از این رو، شاعر برای نوشتن شهنامه با پادشاه بیش‌تر از دیگران گفت‌وگو و سؤال و جواب می‌کرده، و پیداست که شاعر در کابل هم برای مدتی زندگی کرده است.

احمدشاه درانی وی را بلبل مجلس خویش می‌دانسته است و از دل و جان با وی الفت داشته است و از کابل راضی به رفتن وی به سیالکوت پنجاب نبوده است. وقتی وی شهنامه را به‌پایان رسانید، احمدشاه ابدالی به‌وی خلعت و منصب و جاگیر داد. وی به قول خودش از این‌که شاعر خاص درگاه شاه بود، به خودش مباهات می‌کرده است و خودش را فخر پنجاب و اعزاز هند گفته است. احمدشاه درانی پس از اتمام شهنامه به ملّا شریف امر کرد که «عشرت» را مرخص نماید:

شه از لطف بر قصه‌ام هوش داشت
به‌گفتار بلبل چو گل گوش داشت
زبان ارّه گردیده زین گفت‌وگو
پریشان کند خاطر شانه، مو
خرد، مصلحت، قید زنجیر داشت
جنون پای خواهش به شبگیر داشت
شهنشه به شهنامه مأمور داشت
سلیمان طلب خاتم از مور داشت
ولی آخرالامر میعاد کرد
مرا رخصت از کابل ارشاد کرد
بلاناغه هر شب به فرمان شاه
چو مه می‌شدم شمع ایوان شاه
به اخلاق اقدس به اخلاص خاص
من الحمدلله شدم خاص خاص
زدم چون به امر شهنشاه کوس
فگندم تزلزل به بنیاد طوس
کشیدم چو در جَیب اندیشه سر
ز فردوس، فردوسی آمد به بر
کلید سخن را به دستم سپرد
به دست‌اش که جز دست من دست برد؟
به من عهد کرد این‌چنین شهریار
به تصنیف شهنامه انجام کار
که بخشم به هر بیت دینار زر
چو گل سازمت سرخ‌رو سربه‌سر
شوم تا منِ مفلس دل‌فگار
به اقبال زربخش گنجینه‌دار
شها! شهریارا! گداپرورا!
سخاوت‌شعارا! جهان‌داورا!
چنین دارم اکنون ز احسان امید
به عشرت سیه‌دل رود روسپید
مرا رخصت از بذل خشنود کن
کفم چون صدف گوهراندود کن
ز گل‌گشت کابل دگر خوش‌دماغ
به‌گلزار پنجاب بردم دماغ (ورق‌های ۱۹۳ تا ۱۹۸)

شاعر در جایی از جاگیر و عدم توجه شاه به مالیات آن شِکوه سر می‌دهد و از شاه می‌خواهد که وی را در این امر یاری رساند. این جاگیر در واقع برای وی دردسر ایجاد کرده و در هر مجلس و محفل از آن قصه می‌شده است. هیئت مالیه‌گیری (گردآورندگان مالیات عواید) که دو تن از هندوان بوده، وی را بسیار می‌آزرده است



این که بسیاری از تاریخ‌نویسانِ معاصر، احمدشاه درانی را بنیان‌گذار افغانستان امروزی می‌دانند خبط بزرگی‌ست. از جمله «گنداسینگ» که وی را پدر افغانستان نوین لقب داده است. حقیقت این است که در زمان وی و حتی پسرش تیمورشاه و بعدها هم، نام رسمی کشور ما افغانستان نبوده است. این ادعا را از «تاریخ احمدشاهی» که در دربار احمدشاه درانی نوشته شده و نیز «تاریخ احمد» و «محاربه‌ی کابل و قندهار» و دیگر منابع متأخّر می‌توان ثابت ساخت که در آن وقت احمدشاه درانی را پادشاه خراسان می‌گفته‌اند نه افغانستان؛ و افغانستان جایی بوده است خارج از افغانستان امروزی و در قلمرو پاکستان کنونی، و در «ظفرنامه‌ی کابل» هم به‌صراحت از کشور ما با نام «خراسان» نام برده شده است.

«

یکی از کتاب‌هایی که ارزش آن به اندازه‌ی تاریخ احمدشاهی است، همانا «شاهنامه‌ی احمدیه» است که به امر احمدشاه درانی توسط «نظام‌الدین عشرت سیالکوتی پنجابی» سروده شده است. من با این شهنامه در سال ۲۰۱۸ میلادی، حینی که در شهر حیدرآباد هند، در دانشگاه عثمانیه دانشجو بودم، در کتابخانه‌ی «اداره‌ی تحقیق مخطوطات شرقی» آشنا شدم و نسخه‌ی عکسی آن را تهیه کردم. این کتاب به‌شماره‌ی «۲۲۷۲۱» فن تاریخ کتابخانه‌ی آصفیه (اکنون منتقل در کتابخانه‌ی اداره‌ی تحقیق مخطوطات شرقی حیدرآباد دکن، یا Oriental Library در دانشگاه عثمانیه) نگه‌داری می‌شود، و سراینده‌ی آن ملک‌الشعراء نظام‌الدین عشرت سیالکوتی است.

و «عشـرت» از آنان به عنوان مارهای سـیاه، دو روباه، بدرگان، دو جلادِ بی‌رحمِ خنجر به‌دسـت، دو کافر، دو موذی و دو بدخواه نام برده است. این جاگیر که در واقع به صله‌ی شاهنامه سرودن به وی بخشیده شده است، چشم طمع بسیاری را بر خود دوخته است و شاعر برای این امر سرگردان و در رنج بوده است:

شها، فیض‌بخشـا، مها، داورا!
مساکیـن‌نـوازا، گـداپـرورا!
زمینـی کـه در منصبـم داده‌ای
به‌شهنامه گفتـن فـرسـتـاده‌ای
ز تاریخ رخصت الی حال وای!
نشستم به‌زندانِ غم‌های! های! (ورق‌های ۲۶۵ تا ۲۶۷)

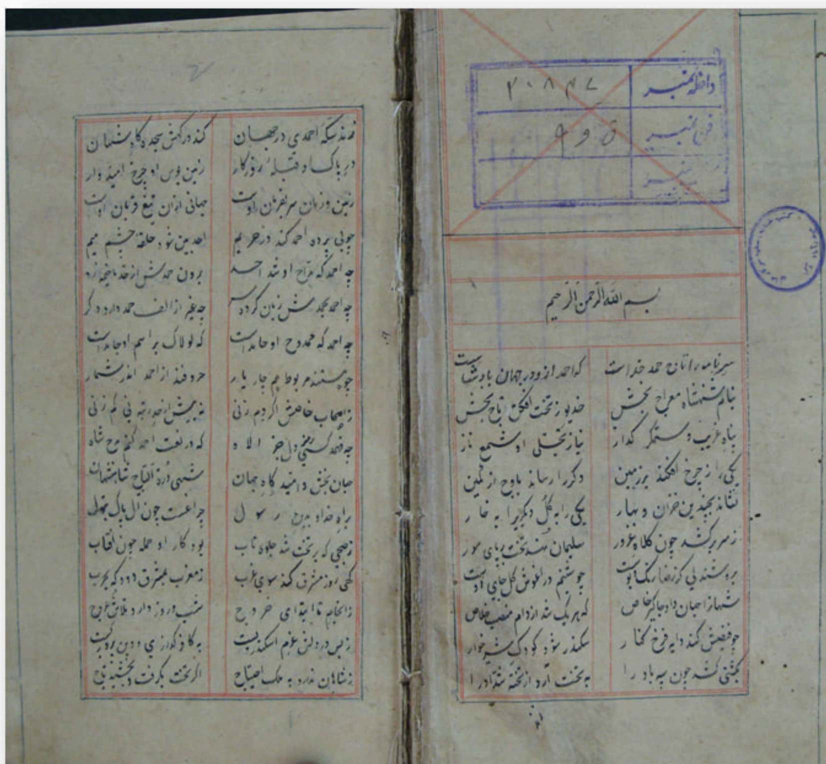
شـاعر چنان دل‌باخته و مخلص احمدشـاه درانی است که خودش را شبنم و وی را آفتاب خطاب می‌کند و گاهی آبا و اجداد و پسر خود را نیز فدای وی می‌کند:

فـدای تـو آباء و اجـداد مـن
هـوای تـو روحـی در ایجـاد من
خدا را به لطف تـو مـن زنده‌ام
به‌جـان بنـده‌ام بنـده‌ام بنـده‌ام
من و نورالدین خان غلام جناب
منـم شبنـم، آن ذرّه‌ی آفتـاب
اگـر شـاه فـرمایـد از چشم مهر
سـوی پای‌بوس آورم مـاه و مهر
نبینـی ز قربانیـان هـم محیـل
پسر پیش خنجر کشم چون خلیل
کـه مـن هـرچه دارم نثار سرت
کمیـن خـانـه‌زادم غبـار درت (ورق ۲۷۲)

ذکر خراسان در شهنامه

این کـه بسـیاری از تاریخ‌نویسـانِ معاصر، احمدشـاه درانی را بنیان‌گذار افغانسـتان امروزی می‌دانند خبط بزرگی‌سـت. از جملـه «گنداسـینگ» کـه وی را پدر افغانسـتان نوین لقب داده اسـت. حقیقت این است که در زمان وی و حتی پسـرش تیمورشاه و بعدها هم، نام رسـمی کشور ما افغانستان نبوده است. این ادعا را از «تاریخ احمدشـاهی» که در دربار احمدشـاه درانی نوشـته شـده و نیز «تاریخ احمد» و «محاربه‌ی کابل و قندهـار» و دیگر منابـع متأخّر می‌توان ثابت سـاخت کـه در آن وقت احمدشـاه درانی را پادشـاه خراسـان می‌گفته‌اند نه افغانستان؛ و افغانستان جایی بوده است خارج از افغانستان امروزی و در قلمرو پاکستان کنونی، و در «ظفرنامه‌ی کابل» هم به‌صراحت از کشور ما با نام «خراسان» نام برده شده است.

شـاهی که خودش را شاه شـاهان می‌گفته است، هیچ‌گاه شاه کشـور جدیدالتأسیسی به نام افغانستان نبوده اسـت. او که سلطنت دهلی را به «عالمگیرثانی» تفویض کرد و سرداری بلوچ‌ها را به «نصیرخان بلوچ»؛ چگونـه می‌تواند خـود را شـاه کشـور کوچکی چون افغانستان بنامد؟! احمدشاه درانی خودش را شاه یک کشور کوچک چون افغانستان نه بلکه شاه چند کشور می‌دیده اسـت. وی در مکتوبی بـه عالمگیرثانی، وی را پادشـاه هندوستان خطاب کرده اسـت و خودش را شهنشاه گیتی‌پناه(۵). پس چگونه می‌توان او را پادشاه افغانستان یا شهنشاه افغانستان گفت؟! آقای «جاناتان لِی» نیز در کتاب گرانسـنگ خویش به این پدیده روی خوشی نشـان نمی‌دهد(۶). «تیمورشاه درانی» نظم و نسق هرات را به شاه‌محمود (سـلطان محمود، به‌قول



ورق آخر «ترقیمیّه» شاهنامه‌ی احمدیه

منشی عبدالکریم) سپرده و «منشی عبدالکریم» از وی به‌عنوان ناظم خراسان نام برده است(۷). نمونه‌های کاربرد «خراسان» در این شهنامه و «تاریخ احمد» به این شرح‌اند:

۱- عنوان: جلوس میمنت‌مأنوس فرمودنِ احمدشاه ظل‌الله بعد انقلاب نادر و بنای تسخیر [و] میان‌بستن به تفضّلاتِ قادر در خراسان و هند. (ورق ۱۵)

۲- وقتی که احمدشاه درانی قصد هند می‌کند، شاعر می‌گوید:

سکندر زند چون شبیخون به‌رنگ
ز تیغ خراسان بر او آب و رنگ
رگ گردن خصم توسن‌شتاب
ز اقبال من شد دوال رکاب (ورق ۵۴)

۳- شاعر سپاه احمدشاه را که در مقابل سپاه «محمدشاه» پادشاه هند می‌جنگیدند؛ خراسانیان نامیده است:

چو پیغام آخر شد از جانبین
خراسانیان کرده ویران اُجَین(۸) (ورق ۵۷)

۴- به روایت «تاریخ احمد»: پس از فوت احمدشاه ابدالی درانی، وزیر «شاه‌ولی خان بامی‌زی»، «سلیمان‌شاه» برادر علاتیِ «تیمورشاه» را که داماد او بود، بر تخت سلطنت خراسان نشاند و سکه و خطبه به نام او جاری شد، ولی تیمورشاه از هرات به قندهار آمد و شاه‌ولی خان و فرزندانش را که به استقبال تیمورشاه از راه رسیده بودند، به قتل رسانید(۹).

۵- وقتی که احمدشاه درانی از قندهار قصد هرات می‌کند، شاعر باز از خراسان می‌گوید و آن‌را در مقابل ایران می‌آورد:

ز قندهار(۱۰) بیرون سراپرده کرد
به‌زیر علَم سرکشان برده کرد
چو سامان و اسباب ترتیب کرد

> **از زندگانی شاعر جزئیات زیادی در دست نیست ولی همین‌قدر پیداست که نام وی نظام‌الدین و تخلص وی «عشرت» و از مردم سیالکوت لاهور بوده است. گویا وی را مولوی و «ملّا» نیز می گفته اند(۴). وی پیش از این شهنامه، «شهنامه‌ی نادری» را نیز منظوم کرده بوده، که در حمله‌ی نادرشاه به دهلی (۱۱۵۱-۱۱۵۲ق) سروده شده و تا تاج‌گذاری احمدشاه ابدالی را در بر می گیرد. جالب این است که شاعر در «شاهنامه‌ی احمدیه» نادرشاه را با صفات تیره بخت، سنگ‌دل و بسا نام‌های دیگر یاد کرده، ولی پیش از این شهنامه‌ای در وصف وی سروده است. شاعر از شهنامه‌ی نادری در این شهنامه نیز یاد می کند:**
> **به‌دیوان و شهنامه‌ی نادری**
> **فشاندم دُر از همت قادری**

مقرر به‌دل عـزمِ تـأدیب کـرد
رخِ خیمه سوی خراسان کشید
ز دِل کینه بیرون پُرآسان کشید (ورق ۹۹)

۶- شاعر بازهم سپاه احمدشاه ابدالی را سپاه خراسان می گوید:
الهـی کجـا دَور آرام رفـت
چه شد شیشه‌ی می، کجا جام رفت؟
اسیر قضاء هـر غریب‌الـوطن
سپاه خـراسـان، قشـون دَکَـن (ورق ۲۴۵)

۷- و شـاعر آن‌گاهی که از شـمایل و شـیم پادشاه درانی می گوید باز هم از خراسـانیان یاد می کند. یعنی نه تنها بر هندیان احسان کرده است، که خراسانیان هم ثناخوان وی اند:
چو نیّت به‌خیر است این شیـرمـرد
خدایش به‌هر جای مقبول کرد
نه بر هندیان محض احسان اوست
خراسانیان هم ثناخوان اوست (ورق ۲۷۲)

۸- آنگاهـی که احمدشـاه درانی متوجه کشـمیر می‌شـود و «نورالدیـن خـان» را متوجه حاکم سـیک کشمیر می‌سازد، از گرفتن خراسان و ایران و هندوستان می گوید و سپس بر خود می‌دارد که کشمیر را نیز تحت کنترول خویش درآورد و چنین گوید:
خراسان و ایران و هندوستان
گـرفتـم ز أعـدا پـی دوستـان
سپردم به ارکان دولت تمام
من و سکه و خطبه و نقش و نام (ورق ۲۷۵)

۹- آنگاهـی کـه به خاقـان چین «الغ‌خـان» نامه می‌نویسد، باز هم از تسلط خویش بر توران، خراسان و ایران سخن می گوید:
خراسان و ایران و توران و هند
به‌زیر نگینـم بـود مثـل سند
میان من و تُست ربط از شکوه
منم بحر گوهر، تو از لعل کوه
ترا تـاب شاه اولوالعـزم نیست
قیامت بوَد حمله‌ام، رزم نیست
ز هندوستان تا خراسان و چین
به‌چرخ آورم روز میـدان زمین (ورق ۲۸۷)
و یا
خراسان و ایران و توران و روم
ز نامم پذیرفته نقشی چـو موم (ورق ۲۹۰)

۱۰- آنگاهی که احمدشـاه ابدالی از قندهار قصد پنجاب می کند و سپاه هزاره‌جات را نیز می‌طلبد، شاعر از آن بـه عنوان «سـپاه هزارجات خراسـان» نام برده است. (ورق ۲۹۵)

۱۱- آنگاهـی که احمدشـاه ابدالـی قصد پنجاب می کند شاعر سفر او را سفری از خراسان به هندوستان می‌نامد:
روان الغرض شد شه پاک‌دین
به هندوستان از خراسان‌زمین (ورق ۳۰۰)

۱۲- در ذکر فتوحات هشت‌گانه‌ی احمدشاه درانی شاعر باز وی را خراسانی می گوید:
چنین هشت نوبت ز غیرت چو شیر
به هند از خـراسان رسـیده دلیـر (ورق ۳۰۷)

۱۳- آنگاهـی که احمدشـاه درانـی از ملتان قصد کابـل و غزنیـن می کنـد، شـاعر وی و سـپاه وی را خراسانیان می گوید:
در آن محشر از جان، جهان سیر گشت
کـه هـرکس ز بار تعلق گذشت
چـو ملتـان خـراسـانیـان را برِشت

شد اَعراف، دوزخ به اهل بهشت (ورق ۳۱۰)

۱۴- آنگاهی که احمدشاه درانی قصد تنبیه «میرزا نصرالله خان» نواده‌ی نادرشاه می‌کند، شاعر داستان حرکت وی را چنین معنون نموده است:

«متوجه‌شدن پادشاه دین‌پناه از خراسان بر مسیر ایران و تنبیه‌نمودن مرزا نصرالله نبیره‌ی نادرشاه» (ورق ۳۴۷)

۱۵- آنگاهی که احمدشاه ابدالی از ناورد مشهد به قندهار بر می‌گردد، شاعر می‌گوید:

ز مشهد به احمد شهی رو کشید
ز ایران به ملک خراسان رسید
ز عیـد طـرب تهنیت‌گـو جهان
بهار گل از خنـده‌ی دل دهـان (ورق ۳۵۴)

واژه‌های معمول در افغانســتان که شاید بعضی از آنها در هند نیز کاربرد داشته باشند:

شــاهراه: راه بــزرگ، راه طولانی کــه در ایران به آن اتوبان گویند.

سپـاه محـرف‌نشین کج‌کلاه
به‌فرمان شاه آمد از شاهراه (ورق ۴۶)

مورچال یا مورچل: این واژه ظاهراً هندی اســت و در افغانستان تا هنوز، هم در زبان فارسی و هم در پشتو کاربرد دارد و در اصطلاح عوام به سوراخی از کمین‌گاه گفته می‌شود که از آن تیراندازی صورت می‌گیرد.

مهیّا نشیند سر مورچال
مبادا سپه گردد آشفته‌حال (ورق ۴۸)

چَکَن: شالی که همانند پرهای طاووس ملوّن است و در افغانستان معمول است. من حدس می‌زنم که باید جای تولید آن در گذشته، بنارس هند بوده باشد:

قبای نگاریـن در آغـوش شد
چو طاووس هریک چَکَن‌پوش شد (ورق ۵۳)

دُل به‌جای دِل که در بدخشان و تخار تلفظ می‌شود:

زده عشرت بلبل از دل دهُل
برون‌آمدِ گوشه‌ی غنچه‌دُل (ورق ۱۱۶)

صدقــه: در افغانســتان معمول اســت کــه به‌جای «فدایــت» از لفظ «صدقه» با ســکون دومی اســتفاده می‌کنند، هم‌چنان‌که در هند، و شاعر نیز با همین وزن آن‌را در شهنامه به‌کار برده است:

چمن صدقه‌ی سرو بالای تُست
گل آشفته‌ی قد زیبای تُست (ورق ۲۲۸)



سپاه احمدشاه درانی متشکل از تمام اقوام بوده و بدون شک تاجیک و قزلباش و ازبیک و درانی در آن پررنگ‌تر بوده اند. چنان که در جنگ پنجاب یکی از عناوین شهنامه مختص جمع‌آوری قشون ازبکیه و ترکیه و تاجیکه از توران و بلخ و سمرقند و بخارا است (ورق ۲۹۷). اقوامی که در شهنامه از آنان نام برده شده است قرار ذیل اند: درانی، قزلباش، ختک، ازبیک، کُرد، تاجیک، خواجگان (سادات)، هزاره، روهیله، جات، بلوچ، براکی، پوچ، سنّاسی، راجپوت و قلماق.

اقوامی که در شــاهنامه از آنان یاد شــده و در سپاه احمدشاه درّانی سپاهی بوده اند:

ســپاه احمدشــاه درانی متشــکل از تمام اقوام بوده و بدون شــک تاجیک و قزلباش و ازبیــک و درانی در آن پررنگ‌تر بــوده اند. چنان‌که در جنــگ پنجاب یکی از عناوین شــهنامه مختــص جمع‌آوری قشــون ازبکیه و ترکیه و تاجیکه از توران و بلخ و ســمرقند و بخارا اســت (ورق ۲۹۷). اقوامی که در شهنامه از آنان نام برده شده اســت قرار ذیل اند: درانی، قزلبــاش، ختک، ازبیک، کُــرد، تاجیک، خواجگان (ســادات)، هــزاره، روهیله، جات، بلوچ، براکی، پوچ، سنّاســی، راجپوت و قلماق.

قابل ذکر است که سپاه «شاهزاده کامگار» که از طرف «محمدشاه» پادشاه هند به جنگ احمدشاه درانی در سهرند[ســرهند] فرستاده شد نیز متشکل از قزلباش، افغــان، ازبــک، جــات و مرهته بــود و سرلشــکر آنان چهارتن؛ «نواب قمرالدین»(۱۱)، «منصورعلی‌خان»، «ناصرخان» و «رانارتن» (مرهتی یا جات) بودند.

روان در رکـابش سپــاه دلیـر
قزلباش و افغان و ازبک چو شیر
هم از جات تـا مرهته لک سوار

همه تیغ بازانِ ناچخ گذار
رییسان لشکر همه چار تن
قمردین و منصور و رامارتن (ورق ۵۶)

در حمله‌ی چهارم بر هند، احمدشاه درانی سپاهیان را از بخارا و سمرقند نیز همراه خود نموده و به‌هند یورش بردند. شاعر از این سپاه که «خان‌جان خان» پهلوان پر آوازه و سرکرده‌ی آنان بود، چنین یاد می‌کند و داد سخن می‌دهد:

سپه‌دارِ جان، خان‌جان خانِ یل
گشاینده‌ی مشکلات جدل
شده آستان‌بوس نصرت‌مآب
امیرِ جهان، صدجهان در رکاب
ز ایلاتِ درّانی و ازبکان
اولربیگی تاجک و خواجگان
ز بلخ و بخارا و چاچ و عروس
امیران رسیدند با نا و کوس
سپاه سمرقند و فوجِ حصار
رسانید کارش به اوجِ حصار (ورق ۱۰۴)

طرز سخن شاعر در این شهنامه

شاعر در این شهنامه سخن‌سنج و باریک‌فکر و ترکیب‌ساز است، که حلاوت کلامش آدمی را مجذوب و گاهی شگفتی‌زده می‌سازد، با این وصف گاهی به تنگی قافیه نیز مواجه می‌شود. برای دانستن ظرایف و ترکیب‌ها و خیالات دور شاعر، نیاز به مطالعه‌ی دقیق و ریزه‌کارانه است، که در اینجا چند نمونه‌اش را پیش‌کش می‌کنیم:

۱- امید: شاعر شهنامه، در چند جای «اُمَید» را با «صید» قافیه نموده، چانچه در «ظفرنامه‌ی کابل» نیز دیده می‌شود، این تلفظ در گفتار عوام هنوز هم در افغانستان رایج است.

امیران این آستان اُمَید
درون حرم کرده عصفور صَید (ورق ۱۳۷)

۲- شاعر ترکیبات تازه و بکر نیز زیاد دارد، به عنوان مثال این نمونه‌ها که زیر ترکیبات تازه و بکرش خط کشیده شده است:

بیا ساقیِ ساق‌سیمین ما
چراغ صنم‌خانه‌ی دین ما (ورق ۵۴)
هجوم دَکَن کرده یعنی خروج
چو سیلی که گیرد تواتر عروج (ورق ۱۳۸)
شنیدم سحر صوفی آفتاب
به سر وقت رندان کند احتساب (ورق ۱۴۸)
صمد گشته لاچار راضی به صلح (به‌جای ناچار ناگزیر)
فرستاد کس پیش قاضی به صلح (ورق ۱۵۰)
ز می، شیشه‌ام خانه‌آباد کن
چو سرو چمن از غم آزاد کن (ورق ۲۱۵)
بیا ساقی بزم مستان ناز
پر از غمزه کن ساغر چشم باز
نگاهی به‌حال خراب هوس
که زد محتسب را خضر بر عسس (ورق ۳۰۷)

چند نکته از شهنامه

الف- آن‌گاهی که احمدشاه به استقبال «حضرت عبدالقادر» (از مرشدین و اهل طریقت) و «مولوی عبدالله خان» (علّامه‌ی زمان) می‌رود؛ حضرت عبدالقادر، نصایحی به احمدشاه درانی دارد و در ابیاتی او را تنبیه می‌کند که نباید مانند نادرشاه افشار، مسلمانان هند را قتل کنی و بایست که معین‌الملک را معین باشی، شاعر این حرف را از آن مجلس می‌گوید که خود نیز حضور داشته است.

بفرمود یعنی به آیینِ پند
به تسلیمِ خود نکته‌ی دل‌پسند
که ای شاه فیروز فرزند من
سهی سرو آزادِ پابند من
معینِ معین باش، بگذار جنگ
مزن شیشه‌ی نام و ننگ‌اش به‌سنگ
چو نامِ شما احمد پادشاست
مسلمان‌کُشی عین جرم و خطاست
ز پنجاب واکش عنان بر بلوچ
سزد سوی قندهار مِن‌بعد کوچ
قناعت گزین رسم «نادر» مبر
مپیچ از ره شرط دیرینه سر (ورق ۷۵)

ب- آن‌گاهی که احمدشاه درانی از مشهد قصد هندوستان می‌کند؛ شاعر او را کینه‌خواهِ روافض (اهل تشیع) می‌خواند:

قیامت در آن ملک، شمشیر کرد
زمین را به‌خون آسمان زیر کرد

زده بـر سر اهـلِ ایـران سپاه
بـه دیـن از روافضِ شده کینـه‌خـواه
سکنـدرشکـوهـی‌سلیمان‌سپـاه
گرفت از خراسان چو تخت و کلاه (ورق ۷۷)

در ورق صـدم نیز وقتی احمدشـاه فتح مشـهد و نیشـاپور می‌کند و مردم نیشـاپور و اُردبیل برایش گل می‌آورند، شاعر باز هم این موضوع را یادآور می‌شود:

چو کرد از سرِ خود ادا دَینِ دِین
روافض ادب یافت از تیـغِ کیـن
شهِ چاریاری بـر آن اهـلِ سبّ
غضب کرده، از حد فزون‌تر غضب
ز حـدِ نشـاپـور تـا مشـهد آه
سریرانـه بگـذاشت زیـر کـلاه

ج- شـاعر، سـنی‌مذهب و غالبا پیرو «امام اعظم» اسـت، در جایی مسـح چهـارم حصه‌ی سـر را، طبق مذهب ابوحنیفه واجب می‌داند.

نماز سفر شد به‌ما مختصر
که واجب بوَد مسحه‌ي ربعِ سر (ورق ۸۱)

د- در سراسر شهنامه واژه‌ی افغان بر پشتون اطلاق شده و اگر شـاعر از قوم دیگری یاد می‌کند نام آن قوم را در شـعر می‌آورد، مثلا تاجیـک و قزلباش و ازبیک و سادات را افغان نمی‌نامد.

ه- در شـهنامه در ذم بعضی اشخاص الفاظ رکیکی نیز به‌کار رفته است، مثلا در جنگ «آدینه‌بیگ‌خان» با وزیر «خان‌جان خان»، شـاعر به آدینه‌بیگ، الفاظ پُر از رکّت زبانی به‌کار برده است. (ورق ۱۱۰)

و- شـاعر درلابـه‌لای شـهنامه هنـدوان را کافـر، واجب‌القتـل، مشـرک، قـوم ناپـاک، قـوم عاصـی، ناشسته‌رو، خرس، سـگ، خوک و .... یاد کرده، و این در سراسر شهنامه تکرار شده است.

ز- احمدشاه درانی وقتی به مصطفی‌خان به‌جانب روم نامه می‌فرسـتد، از شـکوه تفاخر اجداد خویش به وی می‌گوید و در آنجا خودش را از اولاد حضرت یعقوب نبی معرفی می‌کند:

نسب‌نامه‌ی من نخواندی مگر
که نازی بر آبای خود این‌قدر
ز اولاد یعـقـوب پیغـمبـرم
ز دریای او کمترین گـوهـرم (ورق ۱۸۵)

آن‌گاهی که به خاقان چین نامه می‌فرستد، پس از تفاخر و مباهات بر ممالک محروسه‌ی خویش، باز هم از نسب خویش می‌گوید:

ز آباست این حشمت شان من
شد اسباط یعقوب برهان من (ورق ۲۸۸)

ح- شاعر در جایی کشورش «هند» را از دست کفار غدار، زیر و زبر می‌داند، و از این‌روسـت که لشکرکشی احمدشاه درانی را انتظار می‌کشد:

ز کفـار غـدار تـاراج‌گـر
شده کشور بنده زیر و زبر (ورق ۲۱۵)

روایات شاعر

شاعر شهنامه، با وجودی‌که معاصر «احمدشاه درانی» و پسـرش «تیمورشـاه» بوده، گاهی از دیگران نیز نقل نموده اسـت، ولی اشـخاصی کـه شـاعر از آنان نقل نموده، همه اهل ثقت و معتبر بوده‌اند. شـاعر در اکثر مجالس احمدشـاه درانی حضور داشـته و از مجلس و چشم‌دید خود نقل می‌کند. شاه هم برایش داستان‌ها را نقـل می‌کرده اسـت. ازین داسـتان‌ها و نقل‌قول‌ها بسیار است در شهنامه:

من از شاه این قصه دارم به‌یاد
که بر قول کس کی کنم اعتماد
شبی شـاهِ بهروزِ فیـروزجنگ
بیان کـرد حـال بلوچِ دو رنگ (ورق ۱۶۹)

و یا

سـرافزار «عشـرت» به‌بزمـش چـو شـمع
دل فتـح از فکـر آشفتـه جمع (ورق ۱۳۶)

به نظر ایـن قلم، این اثـر در نوع خـود کامل‌ترین تاریخ منظوم زندگانی احمدشاه ابدالی است. اگر تاریخ احمدشـاهی را در نثر، کتاب دست اول و معتبر بدانیم باید این شـهنامه را از نظر وقایع تاریخی و ثقت آن، در نظم در مقام اول قرار دهیم. قابل ذکر است که از شاعر یک غزل نیز به نحو دعائیه به «تیمورشاه درانی» سروده شـده است، که شـایقین آن می‌توانند در آخر کتاب به آن دست یابند.

ترقیمیّه

کاتب این شـهنامه کسـی اسـت به‌نام «ضیاءالله» که آن‌را در سـال ۱۱۸۰ قمری در دهم شـهر ذی‌الحجّه، روز سـه شـنبه، وقت چاشـت، در قصبـه‌ي «حضرت

چَمکَنِی»(۱۲) نوشته است. در ترقیمه‌ي نخست، سال کتابت مذکور اســت ولی در ترقیمه‌ي آخر کتاب، فقط روز آن ذکر است. (ورق۳۳۹ و ترقیمه‌ي آخر کتاب)

نسخ خطی شهنامه

افزون بر نســخه‌ي حاضرو معرفی شده از این شهنامه، سه نسخه‌ی دیگر نیز شناسایی شده است:

۱- فهرســت نســخ خطّی، دیپارتمنت تاریخ سیک در امرتسر، کرپال‌سینگ ۱۹۶۲ ص ۱۴۶.

۲- نسخه‌ی پشتو اکادمی در پشاور به شماره ۷۷.

۳- نسخه‌ی استوری، ص ۳۹۷، ج ۱، ۱۹۷۰ م.

در آخــر این مقال گفتنــی می‌دانم کــه هدف من مطالعه‌ی دقیق و انتقادی این اثر نبوده است، و قصدم فقط معرفی کتاب و زمینه‌سازی برای پژوهندگان بوده اســت. این اثر بدون شک می‌تواند میدان پژوهش‌های زیادی برای تاریخ‌پژوهان و ادبیات‌دوســتان در سراســر قلمرو زبان پارسی باشد.

یادداشــت: این شــهنامه با مقدمــه‌ای از این قلم، دقیقا دو ســال پیش از امروز، توســط «انتشارات کتاب شاه‌محمد» در کابل، چاپ عکسی «فاکس میله» شده اســت، و برای خرید در ســایت آن انتشــارات، و نیز در سایت آمازون، در دسترس است.

پانویس‌ها:

۱- او طوری که خودش می گوید در شاعری خودش را خیلی متبحّر و متکلّــف به صناعات و ریزه کاری‌های شاعری نمی‌داند، و قایل است که من فاضلم تا شاعر. از فضایل او چیزی نمی‌دانیم جز این‌که از لابه‌لای اشعار شهنامه دانسته می‌شود که در علم تفسیر و حدیث نیز دستی داشته اســت، و در بسیاری از ابیات به احادیث و آیات شریف تمسّــک می جوید. ولی در آخر شاهنامه وقتی می‌خواهد از احمدشــاه درانی صله‌ی خویش را بستاند، لاف شاعری نیز می‌زند. در اوراق شماره « ۹۶ و ۱۹۷» می گوید:

نه آگاهم از وزن و نی از اصول
نخواندم فعولُ فعولُ فعول
من از اصطلاح سخن غافلم
که شاعر نیَم، فاضلم فاضلم
و لیکن ز فیضان علم لدُن
بسا شسته و صاف گویم سخُن

۲- تاریــخ احمــد: پــس از این‌که درویشــی به‌نام صابرشــاه از ســکنای لاهور (که شــادروان غبار از وی کابلی یاد کرده است) بر سر احمدشاه ابدالی کاه سبز گذاشــت، و وی را شــاه درانی خطاب کرد؛ احمدشاه خــودش را از ابدالــی به درانی ملقب ســاخت. «تاریخ احمد، صص ۵ و ۶»

۳- تاریخ احمد، صص ۴ و۵

۴- وی آن‌گاهی که از عدم توجه احمدشاه درانی در قبال جاگیر خویش می‌نالد، به‌وی می‌گوید که «ملّا» در چنگال هندوان اسیر است:

به‌عهد تو ای شاه آفاق‌گیر
به‌چنگال هندوست ملّا اسیر (ورق ۲۶۷)

۵- تاریخ احمدشــاهی، به کوشــش محمدســرور مولایــی، صص ۳۱۲ و ۳۳۰، و نیــز تاریخ احمد، صص ۳ و ۵.

۶- Afghanistan: A History from ۱۲۶۰ to the Present, by Jonathan L.Lee, First Edition, page No ۵۱, Reaktion publisher, UK, ۲۰۱۸.

۷- تاریخ احمــد، در بیان وفات یافتن تیمورشــاه، صص ۲۶، ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۳۶ و ۳۸.

۸- نــام جایی اســت در مدهیاپردیش امــروزی در هند، نک: ورق ۵۷.

۹- تاریخ احمد، ص ۱۸.

۱۰- لفظ «قندهار» در سراســر شــهنامه با سکون «د» آمده است.

۱۱- نویســنده‌ی این ســطور را باور بر آن است که این شخص باید همان میرقمرالدین آصف‌جاه باشد که به وزیرالممالک نیز ملقب بوده و تقریبا یک ســال پس از اولین یورش احمدشــاه درانی به هند، به اثر بیماری در برهانپور درگذشــته اســت. حالا وقتی به شهنامه و تاریخ احمد توجه می‌شود می‌بینیم که قمرالدین خان در جنگ کشته می‌شــود، پس حدس برآن می‌شود که این قمرالدین غیر از آن قمرالدین آصف‌جاه است. نک: همین شاه‌نامه، ورق۵۸، و نیز تاریخ احمد ص ۷.

۱۲- چَمکَنِی: جایی است در نزدیک پشاور، کاتب آن‌را به این دلیل «حضرت چمکنی» گفته است که در این ناحیت کســی به نام بابــا محمدعمر که معروف به چمکنی صاحب اســت و از مشــایخ معروف نقشبندی بوده است، مدفون است. (استاد عارف نوشاهی).